

میهمانی دانشمند



بدعوت وزارت فرهنگ جناب آقای خلیل الله خلیلی مشاور فرهنگی اعلیحضرت پادشاه افغانستان و استاد دانشگاه کابل بایران آمد و در ظرف یکماه و چند روز که در این کشور زیست در تهران و اصفهان و شیراز و بسطام از مشاهد متهبر که و مؤسسات فرهنگی بازدید کرد و در استواری روابط فرهنگی در هر جا بمناسبت نطقهایی پرمغز و غرّا ایراد فرمود و شعرهایی لطیف و شیوا خواند . آقای دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه و مدیر کل وزارت فرهنگ بعنوان میهماندار تعیین شده بود . پذیرائیها دوستانه و محفل های ادبی گرم و تجلیلهایی که از استاد شد بی پیرایه و بی شائبه بود و امیدواریم جناب استاد خلیلی از این مسافرت خاطره هایی نشاط افزای داشته باشند .

چنانکه در ص ۴۴۹ سال هشتم مجله ، اشارت شده « امروز در قلمرو زبان پارسی نظیر استاد خلیلی بسیار کم است ». تنزلات دلکش او تنزلات فرخی سیستانی را بغاطر می آورد . در انواع شعر از قصیده و غزل و مثنوی مهارت تام دارد ، در اخلاق و سلوک و گفتگو نیز (چنانکه از نزدیک مشاهده شد) دیدن از شنیدن به است .

حکیمان و بزرگان جهان گفته اند که پادشاهان را در اصطلاح و برگزیدن و برگزیدن افراد مستعد نظری صائب و توجهی دقیق می باید ، انتخاب آقای خلیلی برای مشورت در امور فرهنگی دربار پادشاهی افغانستان دلیل کمال ادب دوستی و روشن بینی و مردم شناسی شهریار جوانبخت دانشمند اعلیحضرت المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه پادشاه کشور باستانی افغانستان خلدالله ملکه و سلطانه می باشد و بحق میتوان گفت :

برومند باد آن همایون درخت که در سایه اش میتوان بُرد رخت
 مجله یغما بسپاسگراری اینگونه توجهات شاهانه تصویر مبارک پادشاه اسلام پناه افغانستان را
 بعنوان بهترین عیدی بمسلمانان جهان و بادبای دور و نزدیک به هدیت می فرستد .

این اشعار را استاد خلیلی در مجمع استادان و رجال ادب در طالار اداره کل باستان شناسی قراءت فرمودند و بسیار مورد توجه شد :

دردِ من بدانشمند ایران	بدانشمند شیراز و صفاهان
بدانشمند نیشابور و تبریز	بدانشمند تون و طوس و ترشیز
بتهران شهر علم و مأمّن ذوق	زمین حسن و عشق و گلشن شوق
بشهر حافظ و سعدی و سلمان	باستاد سخن مدفون شروان
بآن ساقی که مست باده وی	« باب زندگانی می برد پی »
نمیکنجد در این گلشن صفریش	ز بام عرش می آید صریرش
رموز عشق و مستی باز گوید	بگوش ماه و اختر راز گوید
گندای میکده پیر مناجات	چراغ خانقه شمع خرابات
بدانای حقیقت شیخ شیراز	که معنی میکند از کلک وی ناز
دلش دریای آثار خدائی	زبان مفتاح راز کبربائی
بشرا « طیباتش » بوستان است	« گلستانش » پراز گلهای جان است
بمهد اوستاد اوستادان	خدای خامه و شمشیر و خفتان
حکیم باستانی شاعر طوس	فروغ جام جم اکلید کلروس
بدان شهری که آنجا گشته مدفون	« شفا » بخش بشر از راه « قانون »

« ستاره » بر سپهر سفید ساطع
 سحر گاهان بدامن آرمیده
 خداوند « مناجات » و « منال »
 چسان این فیض از فرقان گرفت
 در اینجا « خواجه طوسی » بیا کرد
 چه میداند رموز « منطق الطیر »
 که شد بلخ از فروغش پرتو افشان
 حریم کعبه دل گشت معمور
 بدستش نردبان آسمان داد
 که از بام فلک گوید بهما راز
 گلش محفوظ از باد خزان است
 به بتک خشم کو بود بر سر نفس
 نخندیدی گلی بر گلشن راز ...

پدر بر آسمان بلخ طالع
 چو خورشید از گریبان سر کشیده
 یگانه خواجه ما پیر کامل
 اگر نه خرقه از خرقان گرفت
 به « غزنه » آنچه « بوریحان » بنا کرد
 نکرده در « حدیقه » گر کسی سپر
 به « تبریز » آفتابی شد فروزان
 چراغ عشق شد روشن از آن نور
 به نای « مولوی » سوز نهان داد
 بیمبر نیست اما دارد اعجاز
 نه « بسطام » است که بستان جان است
 شهری کاندران آهنگر نفس
 حسینی گر نکردی پرسش آغاز



یکی را کوفت سینه وان دگر پشت
 بغیر از ظلم و ویرانی چه کردند؟
 همه تهذیب سوز و آدمی خوار
 بخشک و تر در افکندند آتش
 شد اوضاع فلک یکسر دگرگون
 بظاهر طالبان صلح هر دو
 لگد کوب خرد جبال گشتیم
 مرا غافل گرفتند و ترا مست
 غبار ما بگردون پرفشالست
 هزاران فتنه در هر آستینند
 از این می سرخ میخواهند رخسار

حوادث شد گره مانند يك مشت
 جهانگیران یونانی چه کردند؟
 سواران خدا ناترس تاتار
 بساط شعله های بُند سرکش
 چو رایات مغول گردید و ارون
 جهان تقسیم شد بین دو نیرو
 میان این دو، ما پامال گشتیم
 ترا بازو شکستند و مرا دست
 هنوز آن شعله ها بر آسمانست
 هنوز آن فتنه جویان در کمینند
 هنوز این سبز چشمان سیه کار



بهمدیگر مقارن چون برادر
 دو بازوئیم بریک تن هویدا
 دو همدرس دبستان شهودیم
 دو صف بنهاده روی دل بیک سو
 ز لای ما سوی تحریم کرده



دو عنوانیم در تاریخ خاور
 دو آهنگیم از یک پرده پیدا
 دو همراز شبستان وجودیم
 دو همسایه، دو هم مشرب، دو هم خو
 ز تکبیری بحق تسلیم کرده

به نهران مهر مهران رهبری کرد
 زمینش پرورشگاه بهار است
 کند در پرده دل نغمه سازی
 سخن ها گوهران جاودانی است
 چه باشد؟ این شفق این ماه و پروین
 هنر میروید از آغاز و انجام
 صدای وی بلند از بوستان است «
 نگشته خالیش شکر ز منقار «
 دمد بانک سوار و نعره کوس «
 نسیم عشق میآید از این باغ
 که خارش هم قدح بردست روید
 چراغ فیض تابانست این جا
 همه روشندل و صاحب کمالند
 که باشد ترجمان زاری دل
 پی دل میروم گم کرده راهم
 سفیر سر زمین آشنائی است
 که خاکش جای گل عشق آورد بار
 کتاب دردهای زندگانی
 بیاد رفقگان خوانهم درودی

مرا بخت همایون یآوری کرد
 در این گلشن که ابرش ذوق بار است
 نسیم این جا به آهنگ **حجانی**
 در این جا فکر شاعر آسمانی است
 نباشد آسمان ذوق گر این
 طرب می بارد این جا از در و بام
 « هنوز انگشت سعدی درفشانست
 « هنوز آن طوطی گویای اسرار
 « هنوز از مهد صاحب دولت طوس
 گیاه مهر میروید در این زاغ
 نه تنها نرگس این جا مست روید
 جهات علم و عرفانست این جا
 در این محفل که اهل وجد و حالند
 ندارم قصه ای شایان محفل
 درای کاروان اشک و آهم
 دل من قاصد ملک سنائی است
 ادب پرورده دامن کهسار
 مزار شور و مستی و جوانی
 برسم باستان گفتم سرودی